

زندگی می‌کنم... حتا اگر بهترین‌هایم را از دست بدهم؛
چون این زندگی کردن است که بهترین‌های دیگر را برایم می‌سازد.
بگذار هرچه از دست می‌رود برود؛
من آن را می‌خواهم که به التماس آلوده نباشد، حتا زندگی را...
- ارنستو چگوارا -



خون خاکستر

دیالکتیک

طرحی از اسد بودا

یادی از چهلمین روز فاجعه خونین دهمزنگ

روایتی بی طرفانه
از روابط جنبش و محمد محقق
(به مناسبت چهلم قربانیان روشنایی)

آموزه‌های فاجعه‌ی دهمزنگ ۲
و بازپروری جنبش روشنایی

۳ نکاتی در مورد جنبش روشنایی

دهمزنگ ۳: قلب خون ریز کابل

۴ نامه‌های تیرباران شده‌ها

آورند، در پشت کانتنرهای ارگ به خون و خاکستر بدل علم و عقل و مردم، مطابق میل خود تغییر می‌دهد و کردن یک موضوع حقوقی و حرفه‌ای به مشکل سیاسی این فرمول خلاصه کرد: «دیالکتیک خون و خاکستر».

دیالکتیک خون و خاکستر
امروز، دهمزنگ صحنه‌ی هم‌آغوشی خون و خاکستر است. مردمی که قرار بود روشنایی شدند. ماه‌هاست که مردم عدالت و روشنایی می‌خواهند. دولت اما، پروژه‌ای را بر خلاف اعتراض مردم را به‌هیچ می‌گیرد. کارکرد حاکمیت حاکمان لجوج همین است: بدل و راهاندازی دریای خون و طوفان خاکستر. کل تاریخ سیاسی افغانستان را می‌شود در



آموزه‌های فاجعه‌ی دهمزنگ و بازی‌وری جنبش روشنایی



حوزه واعظی

چهل روز از حادثه‌ی جان‌سوز میدان دهمزنگ گذشت. بزرگی و تکانه‌های روانی - اجتماعی و تأثیرات سیاسی - فرهنگی این فاجعه رُخ دیگری از دگردیسی ذهنی - رفتاری را نمایان ساخت. آن چه این رخ را طی این مدت عیان‌تر ساخت مفاهیم، نمادها و باورهایی بود که مشخصاً بر سه عنصر اساسی استوار گردیده است. این سه عنصر را می‌توان بر مبنای حجم و کارکرد تیوریک - عملی آن تعریف و تشخیص نمود: ۱. نخبه‌کشی هدفمند ۲. گسیختگی سیاسی ۳. شکاف‌های فعال اجتماعی آن چه بنام «جنبش روشنایی» موسوم شد، آغاز یک جریان سیاسی - اجتماعی بر محور یک مطالبه‌ی شهروندی مشخص، تعریف شده و محدود بود. بر همین اساس، برپایی تظاهرات گسترده و فاخر اول، هم قدرت اجتماعی مانور مدنی را به زیباترین و آراسته‌ترین شکل اثبات نمود، هم ظرفیت مدیریتی و توان بسیج و هم‌سویی سیاسی تمام نیروهای فعال و موثر جامعه‌ی هزاره را به نمایش گذاشت. در آستانه‌ی برپایی تظاهرات دوم اما، کلیت مدیریتی و تمامیت سیاسی جنبش با گسستی آشکار و دوگانگی تمام عیار مواجه گردید. گروهی از سیاست مداران پرسیاچه راه خویش را جدا ساختند و گروهی از سیاست‌مداران کم پیشینه، بر هرم تصمیم‌گیری باقی ماندند. شاید برای تعریف این وضعیت بتوان با تکیه بر شرایط عینی و داده‌های مطالعاتی، عناصر و دلایل متنوعی از قبیل شکاف بین نسلی، اصطکاک منافع، تعریف‌های مختلف از راه‌های رسیدن به هدف، الگوهای متفاوت سیاست‌ورزی، خاستگاه‌های نامتقارن فکری و ده‌ها عامل دیگر را توضیح داد، اما آن چه از این رخ‌داد می‌توان بطور حتم نتیجه گرفت این است که این حادثه در حال حاضر کنش‌گران سیاسی ما را با چالش‌های بنیادین و گسست‌های ساختاری مواجه کرده است. قضایات ارزشی در جهت مثبت یا منفی بودن این روند، گمراه‌کننده است، اما آن چه شایسته‌ی توجه و درخور تأمل می‌باشد را می‌توان بر سه محور بازنمایی نمود: الف) روند تفاوت و اختلاف در امر سیاسی، یک فرایند ناگزیر و مبتنی بر اقتضایات زمانی و واقعیت‌های سیاسی می‌باشد. (ب) عناصری مانند مرور زمان، رشد آگاهی، تغییر شرایط زندگی و پدیدار شدن دگردیسی‌های ذهنی، موجب جایجایی نقش‌های سیاسی و تغییر نهادهای سیاسی و گردش نخبگان می‌گردد. (ج) پلورالیسم سیاسی و پویایی فرایند دگرگونی‌های اجتماعی و نسلی ایجاب می‌کند که تمامی نیروهای سیاسی بتوانند بدون در نظر داشتن سن و جنس و گرایش فکری وسابقه و دیدگاه سیاسی، در امر سیاست و نیز در فرایند معطوف به منافع جمعی و مطالبات سیاسی جامعه سهم و حضور داشته باشند. فاجعه‌ی دوم اسد عناصر تازه‌ای از صورت‌بندی‌های سیاسی و کنش‌های گروهی را پدیدار ساخت. این صورت‌بندی‌های سیاسی علاوه بر دلایل عینی و ذهنی و فرهنگی پرشمار، عمدتاً از شرایط و شوک حادی بود که هیچ‌کدام از نیروهای کنشگر، آمادگی ذهنی و محاسبه‌ی عینی رویارویی با پیامدها و اثرات چنین رخ‌دادی را تعریف و تأمل نکرده بودند. هر دو نیروی موافق و مخالف، توضیح روشنی بر مبنای تصمیم‌گیری‌های سیاسی و جدایی‌های گروهی خود نداشتند. همین سهل‌انگاری و حتا بی‌میلاتی، بستری فراهم نمود که پس از فاجعه‌ی دوم اسد، مبلغان و هواداران و همپیمانان هردو طرف با رویکردهای نسنجیده، احساسی، فرافکنانه و عجولانه به اتهام‌زنی و ملامت‌هم‌دیگر و نیز تلاش برای برآت ذمه‌ی خویش نسبت به حادثه واکنش نشان دهند. به هیچ وجه منصفانه، راهگشا و نتیجه‌بخش نیست که بجای پی‌گیری اهداف جنبش، تمرکز بر مطالبات دادخواهانه از حکومت و شناخت و رویارویی با دشمنان اصلی، گناه اصلی این فاجعه را به گردن تصمیم‌گیری‌های هردو گروه بیندازیم. اما عقلانی، ضروری و پندآموز است که هر دو گروه را مورد پرسش و سنجش قرار دهیم که تقابل آن‌ها با همدیگر و جدایی مسیر سیاسی آن‌ها از هم در حساس‌ترین مرحله، موجب‌اترید در بنیاد همبستگی سیاسی، تضعیف روحیه جمعی و تنزیل جایگاه و قدرت چانه‌زنی جامعه‌ی هزاره را در برابر حاکمان سیاسی و حکومت موجود فراهم آوردند. مجموعه‌ی این عوامل به جریان نخبه‌کشی هدفمند،

گسیختگی سیاسی و شکاف‌های فعال اجتماعی مجال بیشتری داد. نخبه‌کشی، جریان سیاسی و انگیزه‌ی مذهبی - قومی هدفمندی را به عنوان یک الگوی استراتژیک پدید آورده که می‌تواند خط مداوم تروریست‌های داخلی و خارجی و حلقات افراط‌گرا و متصلب سیاسی - مذهبی را ایده‌ی سیستماتیک و ساختاری بدهد تا به کشتار مداوم و حذف و ترور برنامه‌ریزی شده‌ی نخبگان ما اقدام کنند. خیلی خوشبینانه و ساده‌انگارانه است که همگانی شدن بدگویی و بدخواهی نسبت به رهبران سنتی و یا تلاش برای تضعیف جایگاه و حرمت اجتماعی آن‌ها را به معنی پیروزی جبهه‌ی ترقی‌خواهان، افزایش اقتدار روشنفکران، ظهور و تحکیم رهبران جوان و مستلزم تلطیف جریان سیاست و یا برداشتن موانع پیشرفت اجتماعی بدانیم. همچنین دور از منطق و عقل سنجش‌گر است که مجرای تغییر و تکامل پروسه‌ی گردش نخبگان و مسیر جایگزینی طبیعی و ظهور رهبران جدید را در تعامل اجتماعی و در بستر تحولات سیاسی و زمانی، یکسره کتمان نماییم. واقعیت امروز و جاری جامعه‌ی هزاره و افغانستان این است که مصرف نیرو و ظرفیت‌های فکری، تبلیغاتی و سیاسی برای نفی و حذف نیروهای سیاسی سنتی و یا جلوگیری از رشد و ظهور نیروهای جدید، جز آن که در درازمدت، به گسیختگی قدرت، امکان، ظرفیت و تمامیت سیاسی جامعه‌ی هزاره منجر گردد، نتیجه‌ی عینی و مطلوب دیگری در پی نخواهد داشت. بل که حتا این گسیختگی می‌تواند به معنای محرومیت هزاره‌ها از قدرت تأثیرگذاری، انسجام ساختاری و تضعیف نهاد سیاسی و بنیاد اقتدار اجتماعی - مدنی آن‌ها تحول پیدا کند. بروز شکاف‌های فعال اجتماعی ناشی از صف‌بندی‌های گروهی - سیاسی، چنانچه مبتنی بر احساسات عوامانه و فراگیر شدن قضاوت‌ها و موضع‌گیری‌های ناخردورزانه، سمت‌گرایانه، فرقه‌گرایانه، حرمت‌شکنا و نظم‌گریزانه باشد، می‌تواند فرایند عقلانی و طبیعی رشد اجتماعی، بینش سیاسی و تغییرات نظام‌مند فرهنگی - فکری جامعه را دچار اختلال و انقباض نموده و افکار جامعه و الگوی رفتاری جوانان را به سمت تضادهای فزاینده، پریشانی‌های فروکاهنده و چالش‌های مداوم سوق دهد. بنابراین، آنچه از شهادت ده‌ها جوان در دوم اسد می‌توان آموخت این است که حرکتی بنام «جنبش روشنایی» می‌تواند یک مبدأ تاریخی در روند جنبش‌های عدالت‌خواهانه و شهروندمحور باشد که با مبارزه‌ی مدنی - شهروندی مسیر تاریخ سیاسی، خطوط مطالبات شهروندی و شیوه‌ی رفتارهای مدنی را به عنوان یک انتخاب آگاهانه، عقلانی و کم‌هزینه برای تغییر و دگرگونی و رسیدن به حقوق اساسی، رایج و همگانی سازد. درک ما باید از هزینه‌ی سنگین جنبش روشنایی بر یک جمع بندی عینی، واقع‌بینانه و راهگشا باشد تا به مثابه یک خط استراتژیک و به عنوان یک فرایند نظم‌آفرین، نهادمند، اخلاقی، عقلانی و ارزش‌مدار، تبدیل به سیرت اجتماعی و بصیرت سیاسی جامعه و نسل جوانی تغییر گردد. پس از چهل روز اندوه و آشفته‌گفتاری و پریشان‌رفتاری، اکنون زمان بازبینی، بازسنجی و بازسازی مجدد نیرو، فکر، منطق، توان و تصمیم ما برای ادامه‌ی موثر و مداوم اهداف و مطالبات اجتماعی - مدنی می‌باشد. آنچه عجلتا می‌توان به عنوان یک آموزه از بررسی و بازآموزی فاجعه دوم اسد مورد تأمل و تدبیر و تفکر قرار داد این است که: ۱. استوار کردن یک حرکت دادخواهانه و یا ایجاد یک جریان سیال سیاسی - اجتماعی بر مفهوم «خط قرمز»، ناگزیر مسیر حرکت را با تنگناها و تصلب‌های رفتاری، گفتاری و مانورهای سیاسی محدودی مواجه خواهد ساخت. ۲. انسداد مسیر گفتگو و چانه‌زنی، هم در مواجهه با حکومت و هم در برابر مخالفان داخلی و دوستان پیرامونی مان، توان سیاسی، ظرفیت تأثیرگذاری، منطق چانه‌زنی و استدلال و استحکام بنیادهای اعتبار و اعتماد اجتماعی ما را به شدت محدود و مخدوش می‌سازد. ۳. حیثیتی نمودن یک مطالبه‌ی سیال سیاسی، شعاع‌گفتار پویا و منعطف و حوزه‌ی مانورهای گفتاری و شعاری و رفتاری مان را به امری مقدس، رازآلود، ایدئولوژیک و تعامل‌ناپذیر تبدیل نموده و عملاً ضربت شکست و گسست را بالا می‌برد. در صورت شکست، درجه‌ی روحیه جمعی و هویت سیاسی و حیثیت اجتماعی ما را به شدت تضعیف و تحقیر می‌کند. ۴. در هر حرکت اجتماعی، ایجاد موج‌سازی و

تکیه بر بسیج احساسات در مراحل نخستین، امری ضروری است، اما مبتنی ساختن اهداف اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی در درازمدت، صرفاً بر بال احساسات عمومی و پندارهای عوامانه، امری خطرناک و گمراه‌کننده‌ای می‌باشد. تداوم یک حرکت بنیادین می‌باید بر الگوی معرفت و سنجش و گسترش آگاهی جمعی و ارزش‌های اخلاقی باشد تا بتواند ضمانت، اصالت و حقانیت یک جنبش و اهداف انسانی را تحقق بخشد. ۵. مخدوش کردن یک جنبش و محصور نمودن اهداف قربانیان یک حرکت دادخواهانه به یک خواست محدود، و کوتاه‌برد، عمر بیداری اجتماعی و ظرفیت روح جنبش‌گویی و دادخواهی شهروندان را تاریخ‌دار و مقطعی و بی‌دوام می‌سازد. جامعه‌ی ما به دلیل در پیش رو داشتن راه طولانی مبارزه‌ی شهروندی و دادخواهانه، نیازمند تعریف و تدوین اهداف بلند مدت، انسانی و ارزش‌مدارانه‌ی ملی - سکولار می‌باشد که از مسیر جنبش‌های سیال و مداوم و مبارزات مدنی مقاوم عبور می‌کند. به رسمیت شناختن تفاوت‌ها و صف‌بندی‌های سیاسی - جریانی در جامعه و در بستر جنبش‌های اجتماعی، فرایند توان سیاسی، شکیبایی فکری، پویایی اجتماعی و ظرفیت مدیریتی حرکت‌های هدف‌محور را افزایش می‌دهد. رشد اخلاقی سیاسی، به غنای فرهنگ سیاسی کمک می‌کند. تلطیف روند جامعه‌پذیری سیاسی جوانان، ظرفیت، سلاست و توسعه‌ی فرهنگ سیاسی را فربه‌تر می‌کند. رواج ادبیات توهین و تحقیر و تهمت هم به مخدوش شدن فرهنگ سیاسی جامعه منجر می‌شود و هم مجرای تعامل، تکرر و تعادل را میان نیروهای متنوع و متفاوت سیاسی می‌بندد و در نتیجه، شریان فرهنگ سیاسی و همسازگری مثبت گروه‌ها و عناصر مختلف جامعه‌ی سیاسی را در راستای منافع مشترک، محدود و بل که مسدود می‌سازد.

در هر حرکت اجتماعی، ایجاد موج‌سازی و تکیه بر بسیج احساسات در مراحل نخستین، امری ضروری است، اما مبتنی ساختن اهداف اجتماعی و جنبش‌های اجتماعی در درازمدت، صرفاً بر بال احساسات عمومی و پندارهای عوامانه، امری خطرناک و گمراه‌کننده‌ای می‌باشد. تداوم یک حرکت بنیادین می‌باید بر الگوی معرفت و سنجش و گسترش آگاهی جمعی و ارزش‌های اخلاقی باشد تا بتواند ضمانت، اصالت و حقانیت یک جنبش و اهداف انسانی را تحقق بخشد.



عکاس: جعفر رحیمی

نکاتی در مورد جنبش روشنائی



که عظیم بشرمل
۱- در حدود چهل روز از انفجار دهمزنگ می‌گذرد. انفجاری که اشک‌های زیادی را جاری ساخت و فامیل‌های زیادی را عزادار کرد. نیروهای زیادی اجتماعی را رو بروی هم قرار داد. متأسفانه تاهنوز حکومت و مردم هزینه‌های زیادی را پرداخت کرده‌اند.

۲- در افغانستان پساطالبان جنبش‌های اجتماعی بزرگ شکل گرفت. به‌طور نمونه از اعتصاب غذای دانشجویان دانشگاه کابل، جنبش تبسم، جنبش روشنائی می‌توان یاد کرد. اما تاهنوز خواست‌های هیچ کدام برآورده نشده‌است. این می‌تواند زنگ خطر برای دموکراسی و ارزش‌های حقوق بشر باشد. وقتی مردم از طریق مبارزات مدنی نتوانستند به مطالبات‌شان دست یابند، مشخص است که ناامید می‌شوند. ممکن است دیر یا زود مجبور شوند به ابزارهای غیردموکراتیک متوسل شوند؛ زیرا حرکت‌های غیر دموکراتیک محصول نظام‌های غیر دموکراتیک است. تاهنوز حکومت نه تنها خواست برحق مردم را نپذیرفته که در موارد زیاد علیه جنبش رفتار غیردموکراتیک نیز انجام داده است. از جمله در همین تازگی‌ها والی حزبی بامیان صدها تن از مردم را لت و کوب کرده و ده‌ها تن از خبرنگاران و فعالان مدنی را زندانی کرده‌است.

ماکس وبر جامعه‌شناس و متفکر آلمانی بعد از شکست آلمان در جنگ جهانی، سخنرانی تاریخی را ایراد کرده و گفته بود: «گروه‌های پیروز ملت آلمان را شکست ندادند، بل که تحقیر کردند. شکست را هر ملتی می‌تواند بپذیرد، اما تحقیر را هیچ ملتی تحمل نمی‌تواند. شما قلب مردم آلمان را سوزانید. آه و دودی که از قلب سوخته مردم بیرون می‌شود روزی اشک چشمان شما را نیز خواهد کشید». ماکس وبر دقیق گفته بود. در جنگ جهانی اگر چند باز آلمان شکست خورده، ما از چشمان کشورهای پیروز، سیلی از اشک را جاری ساختند. حکومت و احزاب سیاسی وابسته به حکومت در بامیان و دهمزنگ مردم را تحقیر کرده‌اند. مردم تحقیر را به‌هیچ وجه نمی‌پذیرند. اگر حکومت و احزاب در آن چه با مردم کرده‌اند تجدید نظر نکنند، روزی داغ دل مردم، دل آنان را نیز داغدار خواهد کرد و اشک چشمان مردم، اشک چشمان آنان را نیز خواهد کشید.

۳- در طول دوران جنگ و جهاد در افغانستان ده‌ها هزار نفر در رکاب احزاب و گروه‌های اجتماعی کشته و زخمی شدند. مدعیان رهبری جهاد با به‌دست آوردن ثروت زیاد و پول‌های هنگفت، هیچ توجهی به قربانیان و خانواده‌ای آن‌ها نکردند. با این‌که این پول‌ها از احزاب سیاسی نبوده و مفت بدست آمده بودند. خوشبختانه جنبش روشنائی در این زمینه موفق بود. با کمک‌های مالی آن زخمی‌ها تحت تدوای قرار گرفتند. حتا در کشورهای ترکیه و هند فرستاده شدند. به‌خانواده‌های شان نیز کمک شد. قرار است برای آن عده از خانواده‌های قربانیانی که مشکلات اقتصادی دارند کمک دوامدار صورت بگیرد. برای تحصیل کودکان شان تا فراغت از دانشگاه نیز برنامه‌ریزی شده‌است.

۴- به‌علاوه که حکومت خواست‌های جنبش را نپذیرفته و در حق مردم جفا کرده است. متأسفانه بعضی از احزاب و گروه‌های اجتماعی نیز در حق مردم جفا روا داشتند. محمد محقق بخشی از حکومت است. باید از خواست

دهمزنگ؛ قلب خون‌ریز کابل



شدیدیم و باز هم می‌شویم و خیابان‌های کابل را به شور خواهیم آورد. خیابان دهمزنگ مصداق عینی این ادعا می‌باشد که اگر غنی دهمزنگ را به «قلب خون‌ریز کابل» مبدل کرد و خون راویان روشنائی را در این‌جا ریختاند، در بامیان دهان مان را بسته کرد و وحشت آفرید.

اکنون چهل روز از فاجعه‌ی دهمزنگ می‌گذرد، اما هنوز دهمزنگ پُر از تکه‌های آزادی، برابری و روشنائی است که روشنائی‌خواهان قربانی دادند. وقتی به میدان روشنائی قدم می‌زنیم هنوز بوی مرگ را استشمام می‌کنیم. در خیابان دهمزنگ هنوز هم دفترهای آرزوی جوانانی می‌رقصند که با قلم روشنائی می‌نوشتند و نغمه‌ی عدالت را می‌سراییدند. ناگهان در همان جا غرق می‌شوم؛ میان رویاهایم که به آزادی و روشنائی رسیدم، اما گاهی آن قدر مرا در خود فرو می‌برد که گمان می‌کنم این درد را فرجامی نیست و پایانی ندارد. برای همیشه خواهم سوخت. وجودم همچو غده‌ی سرطانی هر لحظه‌ی زیستن‌ام را می‌بلعد و کلافگی مطلق سراسر جسمم را تکان می‌دهد. ناخودآگاه فریاد می‌زنم: ای عدالت‌خواهان روشنائی! ای خیابانی‌ترین‌ها و قربانیان دهمزنگ! صدای «روشنائی روشنائی» گفتن شما هنوز در گوش‌ام طنین‌انداز است. شما را به خاطر دارم، با تمام آرزوهایی که داشتید. اما در بستر روشنائی جان دادید و برای عدالت قربانی شدید. دهمزنگ را مکانی پر از اشتیاق‌های قربانی شدن و چیغ کشیدن ساختید که ماهم باید گفت بر جان و صدای رسا، روشنائی را فریاد بزنیم، جان بدهیم و عشق به عدالت را در خیابان‌های کابل بکاریم. دهمزنگ پُر از تن‌های نیمه و تکه تکه شده‌ای است که تمام تن منرا به آتش کشید و توتنه توتنه کرد، اما برایم آموختند که سکوت در مقابل ظلم جرم است و گناه نا بخشودنی اگر خاموش بنشینیم و آرام گوش دهیم، تنگ است اگر مبارزه نکنیم، برنخیزیم و مظلومانه دردها را متحمل شویم. دهمزنگ زخم خونینی است که از قتل عام عبدالرحمن به غنی میراث مانده و باید میراث بابابیش را خون می‌گرفت و نسل کشی می‌کرد. دهمزنگ یادآوری آوارگان ارگان است که با انتحار آواره و پارچه پارچه شد و برای همیشه رفت. دهمزنگ فریاد کودکان افشار است که تاریخ را بازخوانی کرد و تاریخ در این‌جا تکرار شد. دهمزنگ فاجعه‌ای برای آگاهی از گذشته و تدبیر آینده است. فاجعه‌ی دهمزنگ یاد آوری آزادگان دیروز است و به شور آوردن عدالت‌خواهان و آزادگان امروز، که با فریاد عدالت و روشنائی به پیشواز مرگ رفتند. اما پس از قتل عام دهمزنگ هنوز بیشتر از قبل آرزوها زنده شده است. هنوز در دل‌ها عشق به روشنائی می‌جوشد. قربانیان دهمزنگ بی‌صبرانه در انتظار رویدن گل‌های لاله‌ای است که دوباره شگوفه نمایند و شهر را گل باران کنند و روشنائی را در خانه‌های تاریک مان به ارمغان بیاورند و تبسم را به لب‌ها جاری کنند.



سارا قربانی
خیابان، میدان رهایی و آزادی است. خیابان قلمرو گداهای گرسنه، کودکان فقیر و کارگران بی‌نان و نواست که روزانه برای

لقمه‌ای نان زیر آفتاب سوزان با گردن کج و چشم پرآب در آن‌جا می‌نشینند، اما تنها برای نان شب و پرکردن شکم، نه برای رسیدن به قدرت و کاخ در روی خیابان روشن‌فکران و منتقدین ثروت، قدرت و دین قدم می‌زنند نه شاهان و ارگ نشینان. حضور روشن‌فکران در این‌جا اما، خیابان را انتقادی‌ترین و اعتراضی‌ترین مکان در مقابل کاخ و قدرت می‌سازد. کاخی که فرمان گرفتن نان و آرامش آدم‌ها از آن‌جا صادر می‌شود و کاخ محل تلاقی قدرت‌مندان است. خیابان‌های میدان انقلاب کارگران و دهقانان روس‌هایی‌ست که قدرت چندین ساله‌ی اشرافیت تزارها را با انقلاب خیابان به زانو در آورد و گرسنه‌ترین آدم‌ها را بر مستند قدرت و سیاست نشانند که در نتیجه حکومتی در دفاع از منافع طبقه‌ی کارگر روی کار آمد. هنوز که هنوز است از خیابان‌های پاریس بوی خون آزادی‌خواهان انقلاب فرانسه به منام‌ها می‌وزد که لوی‌ترین شاهان و امپراطوری‌ها را از بین بردند و قامت فاشیسم را خم کردند. امروز فرانسه «قلب فرهنگی» اروپا نام گرفته و خیابان «شانزله‌لیزه» مرکز تجمع فرهنگی‌ها و شعرا شده است. تا هنوز از خیابان شهرهای نیویورک و واشنگتن آمریکا صدای سیاه‌پوستان به گوش‌ها طنین می‌اندازد که از آپارتمان‌های تبعیض‌نژادی رنج می‌بردند و از مبارزات خیابانی و ضد خشونت به رهایی و آزادی رسیده‌اند. تنها از خیابان‌ها می‌توانیم نجواها و صداهای سیمین دیوار را بشنویم که برای تبعیض جنسیتی بلند شد و فریاد کشید: «دیگر نباید زنان جنس دوم باشند!» این مبارزه از خیابان شروع شد. فیمینیست‌ترین صداها از خیابان‌ها شنیده می‌شدند و در خیابان‌ها ثبت شدند، نه در کاخ و قصر که تنها مردان اجازه رفتن را داشتند. کاخ جای عیاشی، خوش‌گذرانی و ظلم و ستم امپراطوری‌ها و شاهان و مردان بود، اما خیابان میدان کارگران بی‌کفش و کلاه و گداهای مبارزه، فریاد و خالی کردن بعضی چندین ساله‌ی غریب‌ترین آدم‌های است که زیرپای مستبدترین، فاشیست‌ترین و دیکتاتورترین شاهان لبه شده است، اما از زیر چکمه‌های شان صدای آزادی، برابری و عدالت را فریاد کشیدند و این صداها خیابان‌ها را به میدان عدالت و آزادی بدل کردند.

بنابراین ما در خیابان‌های کابل دنبال آزادی، برابری و عدالت رفتیم و می‌رویم تا به فاشیست‌ترین قدرت‌مندان افغانی بفهمانیم که ما به عنوان شهروندان این جغرافیای ستم، حق زندگی کردن در روشنائی را داریم و به قیمت خون مان روشنائی می‌خواهیم. برای روشنائی خون دادیم، قتل عام



وازن، هم می‌کند که از چندین لین بزرگ انتقال انرژی، یکی able development mandate that one of the several big power li

تیرباران شده‌ها نامه‌های

گردآوری: لوئی آراگون
برگردان: م. تفضلی

این نامه‌های تیرباران شده‌ها
نمی‌دانم آیا کسی هست که بتواند این نامه‌های
تیرباران شده‌ها را بخواند بی‌این که چشمانش از اشک
لیریز نشود و بی‌این که با اصطلاح حقیر و نارسایی که
داریم قلبش فشرده شود. اگر چنین کسی هم هست
من از او بی‌زارم.

لوئی آراگون

آندره دوران

دره ۱۹۴۳ به نهضت پیوست. در ۱۰ دسامبر ۱۹۴۳ از طرف گارد
مخصوص دستگیر گشت.
قرن ۲۴ مارس ۱۹۴۴
تیرباران شده است.

پدر مادر عزیزم!

اینک آخرین کلماتی که از من خواهید داشت، همین
الآن برایم کاغذ و همراه آن خبر رد درخواست تجدید
نظر مرا آورده اند. کار تمام است. در ساعت سه زندگی
من قطع خواهد شد.

پدر و مادر عزیزم!

می‌خواهم در این آخرین نامه‌ی خود برای تان بگویم
که چه قدر دوست تان داشته‌ام. هر چند که این
دوستی را نشان نمی‌دادم. به هنگام مرگ جز برای دو
چیز افسوس نمی‌خورم. نسبت به تو مادر جان عزیزم،
اکنون شرمندم که مایه‌ی آن همه رنج بوده‌ام و حالا
هم سبب گریه‌های تو می‌شوم و نسبت به تو پدر جان
عزیزم اغلب کم احترامی کرده‌ام. حتا تو حق داشتی
که با خود بگویی: من مثل یک پدر واقعی به تو رفتار
نمی‌کردم، اما این فکر صحیح نیست. من پسر بدی
بودم، اما من شما را همانطور که خود می‌دانستم
دوست می‌داشتیم و ارزش واقعی هر چیزی را موقعی که از
دست مان می‌رود در می‌یابیم.

غیر از این دو من هیچ افسوسی ندارم و به علاوه با
کمال شهادت می‌میرم، در حالی که احساس می‌کنم
که برای منظور صحیح و درست می‌میرم و خیلی بیشتر
دوست دارم که تیرباران شوم و بمیرم تا اینکه در یک
حادثه‌ی ابلهانه مرده باشم.

پدر عزیزم، من همواره به فکر تو بوده‌ام. من ساز زدنم
را به مرحله‌ی قابل قبولی رسانده بودم. فکر می‌کنی
سه ماه کار مداوم روحیه‌ام همیشه عالی بود. آوازی
ساخته‌ام که آهنگ آن را از مارسل... خواهید گرفت. این
آواز بر روی آهنگ (دختر جنگل لعنتی) است، اما باید
از شما جدا شوم؛ زیرا کاغذ کم دارم. در خدا حافظی
با شما تاخیر نخواهم کرد و شمار با همان شدتی که
دوست می‌دارم، می‌بوسم.

پدر جان عزیزم!

اینک نامه‌ای که مخصوصن برای تو می‌نویسم،
می‌خواهم باز هم تاکید کنم که همیشه تو را مثل پدر
خودم دوست داشته‌ام. من برای تسلی و حفظ روحیه‌ی
مادر به تو اعتماد دارم. این واقعه ضربه شدیدی به او
خواهد بود.

همانطوری که می‌توانی حساب کنی، من مردن را
به همان خوبی‌ای که جنگیده‌ام بلدم. من یک سرباز
انقلاب هستم و سرودخوانان خواهم مرد. پدر عزیزم،
از مادر جان عزیزم خیلی مراقبت کن. و من آرزو
می‌کنم که از دست رفتن من رشته‌های اتحاد شما
را مستحکم‌تر سازد. بر تقدیر من گریه نکنید؛ زیرا
موافق دلخواهم است. به مادرم بفهمان که باید همچو
پاسیوناریا باشد و موقعی که صلح به روی زمین باز
می‌گردد، هدف‌های مرا به خاطر برقراری رژیمی که
در آن تمام دنیا خوشبخت خواهند بود، دنبال کنید.
من با این امید می‌میرم که این رژیم فراخواهد رسید.
همچنین از تو خواهش می‌کنم که سلام مرا به همه‌ی
دوستان مخصوصن به آگوست و آدرین برسانی.

پدر عزیزم، هنوزم خیلی چیزها به نظرم می‌رسد که به
تو بگویم، اما نوشتن آن‌ها فایده ندارد. این‌ها مسایل
زندگانی جاری است. اکنون اشعار آوازی که ساخته‌ام
برایت می‌نویسم:

وقتی که مرگ بر این‌جا بگذرد

ما که با گلوله‌های آلمانی تیرباران شده‌ایم

دل‌های مان راضی خواهد بود

زیرا این زندگی ست

و به خاطر حزب خود مان

ما برای همیشه در پای یک کاج عظیم به خواب
خواهیم رفت

ما می‌میریم در حالی که سرود می‌خوانیم

به خاطر حزب مان

ام دفعه پایان نامه‌ی من همین جاست. می‌خواهم برایت
بگویم که روز شانزده مارس ۱۹۴۴ مرا به خاطر شرکت
رسمی در نهضت پارتیزانی محاکمه کردند که در آن
شماره من ۵۴۱۹ و نام من برونو بود.

ترا از صمیم قلب می‌بوسم و مادر عزیزم را به تو
می‌سپارم.

پسری تو که افسوس ترا دارد.

آندره

یقین دارم آینده برای شما خیلی بهتر خواهد بود.
لوئی

اوژن ژانتون

اول ژوئیه ۱۹۴۴

تیرباران شده است.

آلبر عزیزم

من امیدواری‌ام به توشت که آلبر کوچک من چیزی
کسر نه داشته باشد. هر چه لازم است بکن که او
مردی بشود و پیشه‌ی خوبی داشته باشد. او را هم چون
پسر خودت رهنمایی کن و با سوزی و نیت سعی کنی
او را تسلی دهی. هم چنان همسر محبوب و عزیزم را
آنقدر دوست می‌دارم.....

من با این امید می‌میرم که دیگر کلمه جنگ وجود
نه داشته باشد و فرانسه آزاد زنده‌گی کند و فرانسویان
خوش‌بخت باشند و در صلح بسر برند و کار کنند.

برادرت

اوژن ژانتون

ژان آرتوس

دانشجوی «لیسه بوفون»

۸ فوریه ۱۹۴۳

تیرباران شدند

پدر بسیار عزیز و بزرگوارم!

نمی‌دانم که آیا تو انتظار دیدار مرا داشتی یا نه؟ من
که انتظار داشتم. امروز صبح به من گفتند که کار تمام
است. بنابراین خداحافظ می‌دانم که این امر برای تو
یک ضربه دشوار است اما امیدوارم که تو به اندازه‌ی
کافی نیرومند باشی و بتوانی زندگانی را به امید آینده
ادامه دهی.

کار کن به خاطر من کار کن. کتاب را که می‌خواستی
بنویسی دنبال کن، همیشه در فکرت داشته باش که
من به عنوان یک فرانسوی و برای وطن‌ام می‌میرم.

ترا مشتاقانه می‌بوسم

خداحافظ پدر عزیز بزرگوارم

ژان

و مراسم مذهبی را انجام خواهم داد. مادر عزیزم از این
جهت راضی باش. یک نامه‌ی دیگری فرستاده‌ام و این
یکی را کشش خواهد آورد.

ترا باکمال مهر می‌بوسم، ترا مادرم که همیشه
اندرزهای خوب به من آموختی، ترا نیز پدر عزیزم، ترا
نیز خواهرک عزیزم، ترا برادر کوچکم گی و بالاخره مادر
بزرگ عزیزم. شهادت! برفقای ژ. او. س. پیامی بفرستید
که در حق من و شما دعا کند.

زنده باد فرانسه!

کلود

از کشش در خواست کرده‌ام که برای شما یک کمک
روحی بفرستد.

دوساعت پیش از تیرباران

مورس بیرونی

۶ اکتبر ۱۹۴۳

به همه‌ی رفقا!

آخرین نامه‌ام را پیش از اینکه تیر باران شوم و بمیرم
برای شما می‌نویسم تا به شما بگویم خرسندم که
برای رهایی کشورم می‌میرم. به شما می‌گویم که همه
بهترین منافع ارتش آزادی کشور مان باشید تا روزی
مرام ما بتواند اسایش کارگران تمام جهان را تامین
نماید.

از شما جدا می‌شوم و به شما می‌گویم خدا حافظ و
شهادت!

رفیق کمونیست شما

مورس

لوئی مارشاندیز

تیرباران شده است

۱۷ اکتبر ۱۹۴۳

مادر عزیزم!

می‌دانم که این واقعه برایت خیلی سخت خواهد بود.
اما شهادتتوئی» تو باید همه‌ی شما را قوی‌دل بسازد تا
بتوانید این آزماپیش را که برای تان بسیار دشوار خواهد
بود تحمل نمایید. اما من در حال تیرباران می‌شوم که

سند خونین فاشیسم نازی در فرانسه

راه ابریشم

کتاب نامه‌های تیر باران شده‌ها، نامه‌های هفتاد و یک
چریک حزب پارتیزان فرانسه است که بین سال‌های
۱۹۴۰ تا ۱۹۴۵ در فرانسه اتفاق افتاده است؛ گروه
مقاومت حزب پارتیزان فرانسه، در نخستین روزها دست
به مبارزات مخفی زدند و هیچ کسی از چگونگی
فعالیت‌های‌شان آگاه نبود. این گروه اما با عقاید
مختلف، سن و سال متفاوت از محیط‌های مختلف و
افق‌های مختلف آمده بودند و هدف آن‌ها این بودند که
چهره‌ی واقعی فرانسه را از بیدادگری وحشیانه و جنایت
و شکنجه نگهداری کنند و ریشه‌ی ظلم، استبداد و
خشونت را خشک نمایند. خون جاری نشود و آدم‌ها
گرسنه نخوابند. اما در فرجام گرفتار شدند. هنرهای
فرانسوی این‌ها را تروریست و دشمن فرانسه خواندند و
در یک ساعت، نخبه‌گان فکری و مبارزاتی فرانسوی‌ها
به دست سربازان هتلر فاشیست تیر باران شدند. اما
هرکدام یک نامه برای فامیل و دوستان شان نوشته
بودند که بعدها جمع آوری و چاپ شده است.

صرف نظر از گرایش‌های حزبی و ایدئولوژیک قربانیان
این دو فاجعه، وجه مشترک آن‌ها مبارزه برای آزادی،
برابری و صلح است. عشق انسان به آزادی و نفرت
او از حشارت و اسارت، تعهد به عدالت و مبارزه برای
برقراری آن چیزی که از همه‌ی مبارزان ماهیت واحد
و چهره‌ی یگانه می‌سازد. از این رو؛ به مناسبت چهلیم
قربانیان جنبش روشنیایی بر آن شدیم تا نامه‌های چند
از جان‌باختگان فاشیسم نازی در پاریس را در کنار
نوشته‌های از قربانیان فاجعه دوم اسد دهم‌زنگ به نشر
سپاریم:

امانوئل بیرونوف

۲۱ آوریل ۱۹۴۴

تیرباران شده است.

زن عزیزم و کودکان عزیزم!

آخرین نامه خود را برای تان می‌نویسم زیرا همین
الان به من اطلاع دادند که در خواست تجدید نظرمان
پذیرفته نه شده است و در ساعت ۳ بعد از ظهر امروز
تیرباران خواهیم شد. اما باید خیلی باشهادت بود.
مخصوصن تو عزیزم زیرا دو فرزند عزیز داری که هنوز
بزرگ نه شده‌اند و آن‌ها هنوز خیلی به تو احتیاج
دارند. آن‌ها را خوب بزرگ کن و برای این منظور لازم
است که تو شهادت خود را حفظ کنی و از خود به
خوبی مراقبت کنی و نیرومند باشی.

طبعن لازم خواهد بود که تو به کار خانه بروی و کار
کنی و ناچار خواهی بود که کار منزل را رها کنی زیرا
ترا خیلی خسته خواهد کرد. کندهای غسل‌ام را با
اسباب‌های دیگرم بفروش. این کار مقدار پول برایت
فراهم خواهد کرد. اما آن را از ۲۵ الی ۳۰ کمتر نفروشی.
عزیزم باز هم برایت تکرار می‌کنم که خیلی با شهادت
باش. من با شهادت هستم و مرگ مرا نمی‌ترساند.
تو به فرزندان من خواهی گفت که آن‌ها را بسیار دوست
می‌داشتیم، ایدال من به خاطر آن‌ها بود. به خاطر این
بود که بعدها آن‌ها کاملن خوشبخت باشد. هم چنان به
آن‌ها بگو که من بدون ترس و بدون کوچکترین ضعفی
مانند یک کمونیست واقعی مردم و هم چنین آخرین
سلام یک کمونیست را به تمام دوستان و رفیقان مان
برسان.

زن عزیزم، همه‌ی خانواده را به جای من خواهی بوسید.
مادر بزرگ، گودین، ژان و همه را. و تو عزیزم، آخرین
بوسه‌هایم را برای تو و برای کودکان عزیزم می‌فرستم.
شهادت! شهادت! مثل من باشی، مبارز برای شما پایان
نیافته‌ام.

عزیزم وقت که خبر اعدام من رسمن به تو رسید باید
به بیمه رجوع کنی و حق بیمه‌ی عمرا دریافت داری و
این خود برایت کمکی خواهد بود.

هزاران بوسه‌ی گرم برای هر سه شما

امانوئل

کلود واروکیه

اکتبر ۱۹۴۳ به سن بیست سالگی

پدر، مادر عزیزم!

کار تمام است، جز چند ساعت دیگر فرصت زندگی
نخواهم داشت. من خیلی شهادت دارم و باید شهادت
داشتم. کشیش را ملاقات کردم و اکنون اعترافات خود



روایتی بی طرفانه از روابط جنبش و محمد محقق

(به مناسبت چهلم قربانیان روشنائی)



کوه انور رحیمی

حرکت دادخواهانه‌ی مردمی برای انتقال خط برق ۵۰۰ کیلو ولتی «توتاپ» با نامه‌ی سرور دانش به شرکت برشنا (۱۹ ژانویه ۲۰۱۴) و به خاک نشستن رهبران و سران هزاره در مصلاهی شهید مزاری کلید خورد. در همین گردهمایی خلیلی شعار «توتاپ خط قرمز ماست» را مطرح کرد و محقق از مسافر بودن خود در ارگ پرده برداشت و این که رئیس جمهور در جلسات رسمی خواست‌هایش را با کوبیدن مشت بر سر میز مدوّر، رد می‌کند. محقق بی هیچ دوراندیشی بی گفت: «اگر دولت به مطالبات برحق مردم واقعی نگذارد، همکاری با دولت را قطع می‌کنیم!» همگرایی رهبران هزاره برای نخستین بار اعتماد نسل جوان را بالا برد و شرکت گسترده آنان در روزهای آغازین دادخواهی، حکومت را نگران ساخت.

هنوز دیری از فعالیت «جنبش روشنائی» نگذشته بود که محقق به تصمیم حکومت - انتقال لین برق ۲۲۰ کیلو ولت دولتی به بامیان - گردن نهاد و با تمام توان در برابر «جنبش روشنائی» ایستاد و به موازات آن، زبان به توهین و دشنام گشود و بر جمع و جماعت پیران، جوانان، زنان، مردان، رهبران و پیروان جنبش مردمی جفا کرد. اما تظاهرات میلیونی ۲۷ ثور - علی رغم میل حکومت و محقق و دانش - بسیار پرشور برگزار شد. آمادگی‌ها برای تظاهرات بعدی هم چنان ادامه داشت تا این که نسل رهبران سنتی هزاره به تدریج متوجه شدند که اگر با اعضای جنبش همراهی کنند، دیری نخواهد پایید که توسط نسل رهبران جوان هزاره از اریکه قدرت به زیر کشیده می‌شوند. بدین ترتیب، محمد کریم خلیلی، صادق مذهب، شفق بهسودی و برخی از وکلای پارلمان شب قبل تظاهرات دوم اسد - در دقیقه‌ی نود - به بهانه‌ی ترجیح گفتگو با حکومت، خود را از جنبش کنار کشیدند. حادثه‌ی تلخ میدان دهمزنگ فرصت کافی برای محقق و مخالفان «جنبش روشنائی» فراهم کرد تا دهان به فحاشی و دشنام و تکفیر و تفسیق اعضای جنبش بگشایند و به جای پیگیری عوامل و دلایل اصلی نسل کشی مدیریت شده نخبگان هزاره، انگشت اتهام را به سوی سران جنبش نشانه روند.

در مقابل عده‌ی دیگری با استفاده از نام «جنبش روشنائی» تا آن جایی که توانستند بر محقق و دانش و یاران شان هتاکانه تاختند و با بستن تهمت‌های بی‌اساس به آن‌ها، از خط قرمز رعایت عفت کلام عبور کردند. بی‌آیند این اقدامات شتابزده جز روایتی نفاق، شقاق، ضعف سیاسی، و بازتاب رسوایی‌های درونی جامعه هزاره چیز دیگری نبود که تا کنون هم جریان دارد. حال، پرسش اصلی این جاست که آیا واقعا هواداران «جنبش روشنائی» عده‌ای فحاش، بی‌دین، شراب خوار، و دشمن پیامبر و ائمه اند که محقق روایت می‌کند؟ و در مقابل: آیا محقق و دانش و هواداران شان، همان‌هایی اند که قلم همکاران «جنبش روشنائی» روایت می‌کنند؟ در طی آنچه در پی می‌آید، پاسخ بی‌طرفانه به دو پرسش فوق فراهم خواهد کرد:

یکم: آقای محقق اولین کسی بود که به مصلاهی شهید مزاری آمد و در کنار سایر رهبران سنتی و جوان هزاره روی خاک نشست و گفت: «اگر برق از مناطق مرکزی عبور داده نشود، یک تبعیض آشکار از طرف رئیس جمهور و همکارانش علیه ملت به شمار می‌رود ... همکاری ما با دولت پایان خواهد یافت» و اکتش نخست آقای محقق شتاب زده و بدون دور اندیشی سیاسی انجام یافت، اما از این که در هماهنگی با دیگر رهبران هزاره بود، اندکی مورد تحسین برخی‌ها قرار گرفت. مردم بسیار امیدوار شدند زیرا! برای نخستین بار رهبران هزاره به صورت متحدانه به عرصه‌ی دادخواهی مدنی شتافته بودند. به همین جهت، هواداران جنبش با حضور پرشور خود در همایش‌های مقدماتی نشان دادند که برای دادخواهی دوام دار، آمادگی کامل دارند. دوم: چند روز بیشتر از تعهد محقق نگذشته بود که با دولت هم‌دست شد و موضوع تعیین هیئت - متشکل از نمایندگان دولت و اعضای جنبش روشنائی - را مطرح کرد. در روزهای اول که محقق تازه با دولت همسو شده بود، هرگز با حضور بهزاد و سعادت در ترکیب هیئت مخالفت نشان نداد، اما هنگامی که طرح فریبنده‌ی دولت، از سوی سران جنبش رد شد، ناگهان محقق ۱۸۰ تغییر جهت داد و همراه با پیروانش به ارگ رفت و از طرح دولت با چنگ و دندان دفاع کرد و در یک



سخنرانی خانگی رهبان به هتاک‌ی سایر رهبران گشود و گفت: «خلیلی چهارده سال را به مسخرگی گذراند، حالا به من می‌گوید که آب‌های رفته را برگردان» او هم چنین برخی رهبران و سوان جنبش را به خاطر حمایت از اشرف غنی در انتخابات، سرزنش کرد، خطاب به خلیلی گفت: «موی سفید و مزیت هسفتی پرو خودت را تداوی کن و بگذار دانش کار خود را انجام بدهد». محقق از این طریق می‌خواست با توهین به دیگران، تغییر موضع ناگهانی و شک برانگیز خود را توجیه کند، اما ناخواسته قیاس به نفس کرد و پرده از زوی مخفی کاری‌های منفعت‌جویانه و جاه‌طلبی فطری خود برداشت: «دلیل دخالت این‌ها با طرح دولت این است که به حضرت جیب شان چیزی نرسیده ... چون می‌بینند که محقق و دانش به ارگ می‌روند و موترها و این کش و فش را سبیل کن! این چوکی‌ها را کسی برای ما خیرات نداده است... بل که از طریق رأی میلیونی مردم به این جا رسیده‌ایم. ما گفته بودیم که حق مردم را می‌خواهیم و هم کاری با دولت را پایان می‌دهیم، افراطیت است. کار طالب وداعش است که ارگ خارج شوند... این‌ها می‌خواهند از این طریق جای ما را بگیرند. خلیلی پیر شده و فکرش خراب و افراطی شده است... این‌ها می‌گویند ما می‌رویم ارگ را چیه می‌کنیم، دموکراسی که ارگ چیه کردن نیست... ما اصلا در دموکراسی خط قرمز نداریم. یا همه چیز یا هیچ چیز، افراطیت است. کار طالب وداعش است که می‌گویند یا حکومت را می‌گیریم یا چپه‌اش می‌کنیم. ما خط قرمز نداریم و ما این شعار را نمی‌دهیم.»

با توجه به این واکنش تند و هتاک‌ی آشکار، محقق باب فحاشی و خودزنی را به روی همگان باز کرد و قبح قضیه را شکست. بعد از آن هواداران پر تعداد جنبش هم مقابله به مثل کردند. بنابراین، محقق در فحاشی نسبت به هواداران جنبش روشنائی پیشگام بود. دلایل آن را در پی می‌خوانید:

الف: همان طور که در بالا اشاره شد، پیش از آن که سران و هواداران جنبش روشنائی زبان باز کنند، محقق به نمایندگی از حکومت وحدت ملی، همه‌ی آنان را به شکل وقیحانه‌ای از طریق تلویزیون شخصی خود و تلویزیون ملی به باد تمسخر و استهزاء گرفت. با بی‌پروایی تمام، حیثیت سیاسی و اجتماعی خود را به عنوان یک رهبر به حراج گذاشت و دیگران را به میدان مبارزه‌ی فحاشی، هتاک‌ی و خودزنی طلبید و «خود کرده را تدبیر نیست».

ب: محقق از نشانی مشخص معاونت دوم ریاست اجراییه و رهبری حزب وحدت اسلامی مردم افغانستان، سران جنبش را مورد سرزنش و نیش و کنایه و طعن و لعن و توهین و تکفیر قرار داد. اما کسانی که محقق و یارانش را مورد توهین قرار دادند و می‌دهند - به استثنای افراد سر شناس جنبش - آدرس مشخصی ندارند؛ زیرا، ثبت عضویت افراد در جنبش‌های اجتماعی هیچ‌گاه - مانند

احزاب - بر اساس احصائیه‌ی دقیق امکان پذیر نیست. لذا ممکن است، بسیاری از کسانی که محقق و تیم او را مورد اهانت قرار داده اند، اصلاً از هواداران جنبش روشنائی نباشند. محقق با آن همه خدم و حشم و بادیگارد و موترهای لوکس و کش و فوش (تعبیر از خودش) و مشاوران و یاران هم‌دم و هم‌سفره، باید به این نکته وقوف می‌داشت و از مقابله به مثل با هتاکان و فحاشان بی‌هویت دنیای مجازی می‌پرهیزت. «دو عاقل را نباشد کین و پیکارانه دانایی ستیزد با سبک‌بار».

ج: محقق اگر خرد سیاسی می‌داشت و منافع مردم را نسبت به منفعت شخصی خود ترجیح می‌داد، دمی به مشورت مشاوران خود گوش می‌سپرد، تا به نمایندگی از سران ارگ و سپیدار در برابر مردم نمی‌ایستاد. زیرا محقق با این اقدام نا سنجیده خود زمینه را برای اعمال تبعیض بیشتر علیه هزاره فراهم کرد. به طور نمونه: بعد از حادثه‌ی دردناک دهمزنگ او و گاردهای فرهنگی‌اش با چنگ و دندان از برنامه‌های عاملان اصلی نسل کشی دفاع کردند و تمام کاسه و کوزه را بر سر سران جنبش روشنائی شکستند، تا موضع دولت را در قبال کشتار شهروندان توجیه نمایند! تردیدی نیست که غفلت و سهل‌انگاری سران جنبش - که در روز تظاهرات یک تیم قوی امنیتی تدارک نکرده بودند - یکی از دلایل اصلی قتل عام نخبگان هزاره بود، اما واقعیت این است که تأمین امنیت شهروندان در هنگام تظاهرات و دادخواهی‌های مدنی، مسئولیت قانونی نیروهای امنیتی است. در چنین شرایطی اخلاق انسانی حکم می‌کند که هیچ آدمی نباید در صدد تطهیر دولت و نیروهای امنیتی‌ای باشد که تعداد زیادی از شهدا و زخمیان جنبش، توسط گلوله‌های خمپانه‌ی آنان از پا در آمده‌اند. اما آقای محقق و یارانش با ایجاد هیاهو حملات پی در پی و خودزنی‌های شرم‌آور، به راحتی آب را گل آلود کردند تا حکومت، ماهی مقصود را بگیرد. در این گیر و دار سر نخ جنایت به کلی گم شد. اما دانش و یارانش شکیبایی پیشه کردند و حتی الامکان سکوت خود را حفظ کردند. بدین ترتیب، آقای محقق در مرکز حملات و هتاک‌ی‌های فیسبویکی - جنبشی و غیر جنبشی - قرار گرفت. همان طور که او حریم دیگران را محترم نشمرده بود، دیگران نیز وارد حریم خصوصی‌اش وارد شدند. (هرکسی آن درود عاقبت کار که کشت).

سوم: محقق در اظهارات اخیر خود گفته است: «۳۰۰ مگاوات برق به هزاره‌جات رفته است! هدف سران جنبش رسیدن به پارلمان است. از آن طرف داعش و طالب مردم می‌کشند ولی از این طرف وفاداران روشنائی مردم را علیه دولت تحریک می‌کنند. هوشیار باشید دنبال فحاشان، شرابخوران، بداخلاقان، فاسدان، بی‌نمازان نروید. این‌ها با دین شما و عقاید و ایمه و پیامبر تان مخالف است» با این حال بد نیست آقای محقق هم به نکات ذیل وقوف اندکی داشته باشد. الف: برق ۳۰۰ مگاوات دولتی به بامیان یا به دیگر سخن معامله‌ی منفعت‌جویانه محقق و دانش با حکومت، از یکسو خلاف خواست جنبش مردمی است و از طرف دیگر هنوز یک وعده‌ی سر خرمن به شمار می‌رود. بر فرض که این معامله به تحقق برسد، باز هم آقای محقق اگر یک جو دوراندیشی داشته باشد، باید از اقدامات عجولانه - که خوی اوست - بپرهیزد تا این خبر را مقامات مسئول دربربط به گوش مردم برساند. زیرا در آن صورت، اگر دولت به وعده‌ی خود عمل نکند، مردم می‌توانند دوباره پیگیر قضیه باشند.

ب: شاید هدف سران جنبش چنان که محقق می‌گوید رسیدن به پارلمان باشد، حال باید پرسید هدف محقق و دانش چیست؟ مگر حفظ چوکی و جایگاه و فرمائروایی بر مردم هزاره نیست؟ محقق جنبش روشنائی را داعش مدنی نام نهاده است! با این وصف، چطور ممکن است که داعشیان مدنی در پی تصاحب چوکی پارلمان و دستگاه قانونگذاری کشور باشند؟ این همه تناقض گویی و سر درگمی و لجاجت را فقط می‌توان از محقق انتظار برد. او در دوره‌های مختلف فعالیت‌های سیاسی خود، رفتارهای تناقض آمیز و اشتباهات زیادی را به نمایش گذاشته و عجیب این که هرگز عبرت نمی‌گیرد! او مدعی است که سران جنبش، مردم را علیه دولت تحریک می‌کند. حال از این رهبر شجاع و مجاهد سینه‌چاک باید پرسید که عامل اصلی تبعیض علیه هزاره‌ها کیست؟ و چه کسانی مناطق مرکزی را از پروژه‌های بنیادی حذف می‌کنند؟ اگر عامل اصلی دولت باشد، مردم باید چه کار کنند؟ از دولت وحدت ملی سیاست‌گزاری کنند؟ تو که سالیان متمادی خود را پیرو خط سرخ مزاری می‌دانی و در سالروز شهادتش حلقوم پاره می‌کنی

آقای محقق اولین کسی بود که به مصلاهی شهید مزاری آمد و در کنار سایر رهبران سنتی و جوان هزاره روی خاک نشست و گفت: «اگر برق از مناطق مرکزی عبور داده نشود، یک تبعیض آشکار از طرف رئیس جمهور و همکارانش علیه ملت به شمار می‌رود... همکاری ما با دولت پایان خواهد یافت» واکنش نخست آقای محقق شتاب زده و بدون دور اندیشی سیاسی انجام یافت، اما از این که در هماهنگی با دیگر رهبران هزاره بود، اندکی مورد تحسین برخی‌ها قرار گرفت. مردم بسیار امیدوار شدند زیرا! برای نخستین بار رهبران هزاره به صورت متحدانه به عرصه‌ی دادخواهی مدنی شتافته بودند. به همین جهت، هواداران جنبش با حضور پرشور خود در همایش‌های مقدماتی نشان دادند که برای دادخواهی دوام دار، آمادگی کامل دارند.

چطور این فریاد جاودانه‌اش را از یاد بردی که «حق خواستن به معنای دشمنی با کسی نیست». ج: محقق مدعی است که سران جنبش عده‌ای فحاش و شرابخوار اند که با پیامبر و ایمه سر ستیز دارند! با این حال از یکسو محقق باید چشم‌هایش را بشوید تا دریابد که عده‌ی زیادی از عالمان دین و مردمان مؤمن و معتقد در جنبش حضور دارند که از نظر دانش دینی صدها محقق در جیب شان گم می‌شوند. تعداد زیادی از سران جنبش روزگاری از یاران وی بودند و محقق برای حمایت آنان یاره‌ها می‌باید و در خلوت و جلوت از فضیلت و شایستگی شان سخن می‌گفت! اکنون چطور شده که آقای محقق حرف خود را پس گرفته و بر بلاهت خود اعتراف می‌کند! بر فرض محال که ادعای آقای محقق درست باشد، مردم تا کی باید تاوان اشتباهات و موضع‌گیری‌های عجولانه و پناه‌سرای‌های نانسنجیده آقای محقق را بپردازد؟ از طرف دیگر، محقق با این اظهارات عجولانه و تکفیر و تفسیق اعضای جنبش روشنائی - در واقع بی‌بینه‌ترین داوری - خود را در صف ستیاف و مجددی و گیلانی قرار داد. اما اگر آقای محقق نگاهی خیلی سطحی به روابط سیاف و نخبگان غرب‌نشین پشتون بیندازد، در می‌یابد که تا کنون کسی ندیده است که سیاف و مجددی و گیلانی از طریق رسانه‌ها اعلام کرده باشند که اشرف غنی زن مسیحی دارد، نماز نمی‌خواند، به دین‌داری تظاهر می‌کند. زلمی خلیل‌زاد گوشت خوک می‌خورد، نام پسرانش به جای عبدالقادر و عبدالغنی مکس و الکس است. علی احمد جلالی چنان است و انوارالحق احدی چنین است. شکریه بارکزی سکولار است و برقع نمی‌پوشد. کرزی باده‌گساری می‌کند. زیرا! آنان به این درک و دریافت رسیده‌اند که منافع عمومی مردم شان را نباید با ورود غیر اخلاقی به حوزه‌ی خصوصی افراد قربانی کنند. در پایان لازم به یاد آوری است که اعضای جنبش روشنائی از هیچ نوع خبط و خطا میرا نیستند و کارنامه‌ی شان باید مورد سنجش و داوری منصفانه قرار گیرد و در صورت لزوم خودسری‌ها، و استفاده جویی‌های شان باید کنترل شوند. زیرا در میان اعضای جنبش کسانی هستند که به راحتی از خط قرمز اصول اخلاقی عبور می‌کنند و بی هیچ دوراندیشی‌ای به اقدامات نانسنجیده متوسل می‌شوند و منافع جمعی مردم برای شان چندان اهمیتی ندارند، ولی این بدان معنا نیست که آقای محقق تر و خشک را از دم تیغ دشنام و توهین و تکفیر و تفسیق خود بگذراند تا خوشتن خویش را - که تا خرخره در اشتباهات غرق است - تطهیر کند. محقق بیش‌تر از اعضای جنبش روشنائی کوتاه‌فکر است. او نه مثل خلیلی مکار و دور اندیش است و نه مثل دانش مطیع و منقاد. تردیدی نیست که او نسبت به خلیلی کمتر مقصر است، اما رفتار و گفتار و کردار او از بی‌ثباتی و کوتاه‌فکری و ساده‌اندیشی سیاسی او حکایت می‌کند و دهن-کجی اخیرش به اعضای جنبش روشنائی نشان داد که او مانند دندان گنبدیده‌ای است که جز کشیدن و دور انداختن نمی‌توان معالجه‌اش کرد. سخن را با رباعی‌ای از عمر خیام به پایان می‌برم: گر می‌بخوری طعنه مزین مستان را / بنیاد مکن تو حبله و دستان را. تو غره بدان مشو که می‌می‌بخوری / صد لقمه خوری که می‌غلام است آن را.



عکاس: جعفر رحیمی

نگاه تاریخی

به جنبش روشنائی



عبدالرحمان رضایی
نیک هویدا است که جنبش روشنائی یک حرکت اجتماعی است. جنبش‌های اجتماعی زمانی شکل می‌گیرند که جزم اندیشی، نگاهی معطوف به حذف، باورهای تمامیت‌خواه و کلیه مسائلی از این دست، از سوی نخبگان سیاسی بر لایه‌هایی از جامعه تحمیل می‌شود. فرصت‌های نفس کشیدن کم‌کم از شهروندان گرفته شوند تا آن حد که نیروهای اجتماعی در مقابل آن واکنش نشان دهند. این واکنش که در نفس خود یک کنش اجتماعی است، اما در آغاز می‌تواند یک مسأله بهانه شود، تا سیمای خیابان برای آن‌ها آخرین فرصت شوند. وقتی گفتگوها، چانه‌زنی‌های سیاسی، حسن اعتماد شهروندان از حکومت گسیخته شد، دیگر راهی نمی‌ماند، جز ریختن به خیابان‌ها و شکستن سکوت سنگین بی‌عدالتی‌ها. جنبش روشنائی را نیز می‌شود در یک چنین قالب به تحلیل گرفت. گرچند تغییر مسیر برق از بامیان به سالنگ واقعی بود که جنبش روشنائی شکل گرفت، اما اگر نیک بنگریم، رفتارهای تبعیض‌آمیز که حداقل در یک و نیم دهه‌ی گذشته بر مردم ما تحمیل شده بود، بستری شد تا «جنبش روشنائی» به وجود آید. این جنبش که یک حرکت اجتماعی است، اما آغاز و یا فرجام یک داعیه عدالت خواهی نیست. بل در همین دوران جدید اگر خواسته باشیم، پیوندی میان جنبش روشنائی و دیگر تظاهرات‌های حق خواهانه زده باشیم، دور از واقعیت نیست که میان اعتصاب غذایی دانشجویان دانشگاه کابل و جنبش تبسم رابطی ناگسسته وجود دارد. چیزی که خیلی از جنبش‌ها این حرکت را جدا از دیگر حرکت‌ها می‌پندارند و گویا نقطه‌ی عطفی در تاریخ مبارزات مدنی می‌دانند، اوامی بیش نیست. من اما، باورم این است که نگاهی حذفی بریده از تاریخ به جنبش روشنائی از دیگر حرکت‌های مدنی-انسانی یک جفا در حق این مانور بزرگ اجتماعی است. چون وجهی تاریخی دادن به یک مسأله نه تنها که از ابهت و بزرگی آن نمی‌کاهد، بل بر فرقه شدن و ارزش‌مندی آن نیز می‌افزاید. جنبش‌های اجتماعی چیزی نیست که یکبار اتفاق بیفتند و بعد از چندی به خاموشی گراید. جوهر این‌ها شاید در ابتدا با احساسات خالی از خرد در بستر توده‌ها شکل گیرد، اما تمام مسأله نیست. روی دیگر سکه باورها و تحلیل‌های خاموش از وضعیت اجتماعی-سیاسی است که هیچ گاهی نمی‌شود فقط همان سیمای خیابانی حرکت را کلیت موضوع پنداشت. این تحلیل‌ها و یا ایده‌های پشت صحنه است که ارزشمند بودن قضیه را در بستر تاریخ زنده نگه می‌دارند. اگر ما جنبش روشنائی را جدا از دیگر مبارزات مدنی تحلیل کنیم، خود نوعی سبک‌سازی مسأله است. اما یک مسأله باید مشخص شود. حرکت‌های مدنی که مانور سیاسی بوده و یا حداقل یک نخبه سیاسی در رأس آن قرار داشته، نمی‌شود پیوندی با جنبش روشنائی زد، چون جوهر آنگونه شبه حرکت‌ها متفاوت است. این شبه حرکت‌های مدنی زمانی شکل می‌گیرد که توده در آن حق انتخاب ندارد و سرخوردگی کنش گران سیاسی در دیپلماسی است که این مانور‌ها را برای رسیدن به خواسته سیاسی شکل می‌دهند. اما، جنبش‌ها و اعتراض‌های که در متن جامعه برخاسته و بیشترین جوانان در رأس آن باشند یک حرکت واقعی شهروندی است که جنبش روشنائی نیز از همان نسل است. در امتداد آن اعتصاب غذایی هشت روزه دانشجویان دانشگاه کابل و تظاهرات بیست و نهم موسوم به «جنبش تبسم» دقیقاً از همین نسل است.

جنبش روشنائی، این جنبش

که نمی‌شود آن را جدای از «اعتصاب غذایی دانشجویان»

و «جنبش تبسم» پنداشت، اما پایان قصه هم نیست.

یعنی تازه موج دوم اعتراضات مدنی-انسانی در متن جامعه

شکل گرفته و این برای انسانی کردن سیاست و در

چاله ریختن باورهای حذفی نهایت ارزشمند و مهم است.

در گام نخست و یا در اعتصاب غذایی دانشجویان، گرچند

نیت نیک بود، اما آن چه ناپیدا بود، عدم تولید متن‌های

اعتراضی بود.

گرچند نتیجه‌ی ملموسی که باید از آن می‌گرفت، ناپیدا بود. ولی در نفس این که نیروهای اجتماعی وضعیت را درک کرد و دست به مبارزه زدند، خود بزرگ‌ترین دست آورد محسوب می‌شود. پس اگر خواسته باشیم ریشه‌های تاریخی جنبش روشنائی را جستجو کنیم سرآغاز کلام به اعتصاب دانشجویی پیوند می‌خورد. دوم: جنبش تبسم. در این جنبش نیز سرخوردگی‌های که از سوی نخبگان سیاسی و حکومت گران بر جامعه تحمیل شده بود، جنبش تبسم شکل گرفت. در این جنبش که بیشترین نسل امروزی و یا جوانان جامعه سرشته‌ای کار و برنامه را در دست داشتند، شباهت زیادی با اعتصاب غذایی دانشجویان دانشگاه کابل دارد. آن‌جا نیز جوانان بودند که برای هشت روز گرسنگی را تحمل کردند و به تبعیض «نه» گفت. اما در جنبش تبسم نیز بیشترین نیروهای جوان و آگاه جامعه بودند که سیاست‌های ناپخته حکومت را قابل تحمل ندانسته و راهی جز خیابان نیافتند. چون خیابان آخرین حربه فشار برای کسانی اند که عدالت‌گری را قصه‌ای در لای ورق‌پاره‌ها نمی‌دانند و تحمیل آرا و دیدگاه‌های نخبگان شبه توتالیتر را خطرناک‌ترین موضع در امر توسعه انسانی می‌دانند. است. در این زمان است که شهروندان واقعی خیابان را راهی بر راهی برمی‌گزینند و فریاد عدالت و برابری سر می‌دهند. جنبش تبسم، یکی از همان حرکت‌های عقلانی-احساسی‌ای بود که در تاریخ مبارزات مدنی جایگاهی احسن دارد.

سوم: جنبش روشنائی. این جنبش که نمی‌شود آن را جدای از «اعتصاب غذایی دانشجویان» و «جنبش تبسم» پنداشت، اما پایان قصه هم نیست. یعنی تازه موج دوم اعتراضات مدنی-انسانی در متن جامعه شکل گرفته و این برای انسانی کردن سیاست و در چاله ریختن باورهای حذفی نهایت ارزشمند و مهم است. در گام نخست و یا در اعتصاب غذایی دانشجویان، گرچند نیت نیک بود، اما آن چه ناپیدا بود، عدم تولید متن‌های اعتراضی بود. چیزی که بر ماندگاری یک عتراس مهم تلقی می‌شود تولید متن است که در موج نخست وجود نداشت. اکنون اگر خواسته باشیم به اعتراضات مدنی جهان سری بزنیم، لازم است به متن که در باب آن خلق شده رجوع کنیم. در قتل عام یهودی‌ها در اروشلیم، متن‌های تولیدی پس از فاجعه هانا آرنت بود که اکنون همه از هلوکاست می‌دانند. اما در این جغرافیای نیکت، فقط بعد از جنبش تبسم این مسأله به گونه‌ای بهتر شد و متن‌های در باب ادبیات اعتراضی شکل گرفت که می‌شود در موج دوم اعتراض دسته‌بندی کرد. اما کون که جنبش روشنائی یک حرکت اعتراضی مدنی است، دارد به یختگی می‌رسد که نباید این حرکت را خالی از تحلیل و نقد به نسل آینده واگذاریم. تولید متن‌های اعتراضی و متن‌های پسافاجعه «نخبه کشی فرهنگی» دهم‌زنگ، همان قدر ارزشمند است که ریختن به خیابان مهم. پس؛ در یک نگاه واقع‌بینانه اگر خواسته باشیم «جنبش روشنائی» را تحلیل و ارزیابی کنیم: نخست، این حرکت را جدا از دو رویداد دیگر تلقی نکنیم که این خود نوعی کم‌بینی به این جنبش اجتماعی است. دوم، توجهی جدی به تولید متن‌ها و تحلیل‌های اعتراضی و متن‌های پسافاجعه می‌شود از زودخاموش آن جلوگیری کند. گرچند نگاهی شاعرانه به فاجعه یک کنش درونی است، اما چی بهتر که تولید متن‌های تحلیلی که توام با چاشنی نقد نیز همراه باشد و این بزرگ‌ترین کار در ماندگاری جنبش روشنائی است.



شمحمد احمدی

جنبش روشنائی که به مثابه‌ی یک «کنش جمعی» در برابر تصمیم تبعیض‌آمیز حکومت مبنی بر تغییر توتاپ از مسیر اصلی آن (بامیان-میدان وردک) به سالنگ شکل گرفت، با لجاجت حکومت فاشیست غنی مواجه گردید و سرانجام قربانی‌ای به بزرگی فاجعه‌ی دهم‌زنگ ثبت تاریخ شد.

هر چند محمد محقق جنبش روشنائی را برچسب «مخالفت با ائمه و اسلام» زده و اعضای آن را گروه «فحاشان، بداخلاقان، شرابیان، بی‌مآزان و فاسدان» می‌خواند، اما خلاف ادعای محمد محقق، تعداد کثیری در میان اعضا و هواداران جنبش روشنائی استند که به صورت رادیکال به جای مفاهیم مدرن مبارزاتی در صدد ترویج مفاهیم دینی و مذهبی از آدرس جنبش روشنائی می‌باشند. ولی من با توجه به این موضوع، می‌خواهم به این نکته اشاره کنم که جنبش روشنائی در دفاع از شیعه در مقابل اهل سنت به خیابان‌ها نیامد که دست به ترویج مفاهیم مذهبی بزند. طرف جنبش روشنائی ابوبکر، عمر و عثمان نبود تا انتقام غضب ولایت علی و باغ فذک زهر را از این‌ها بگیرد. نه هم با شمر و یزید مشکل داشت که انتقام شهدای کربلا را بگیرد تا به خاطر سر بریده‌ی امام حسین، قربانیان جنبش روشنائی را «شهدای میدان دهم‌زنگ» شهدای میدان روشنائی» بنامند که هم‌سو و هم‌سان با شهدای کربلا شوند و صلوات رسول و اهلبیت را نثار شهدا نمایند. واژه‌ها و مفاهیم دینی را بیشتر از گذشته نهادینه سازند. ملاهای مساجد دشت برچی و خاتم‌التین را آورده تا برای شهدای دهم‌زنگ مصیبت و مرثیه بخوانند. خطبه‌ی غرای زینب در مسجد کوفه را در مقابل ارگ ریاست جمهوری بخوانند تا آدم و عالم گریه کنند و اشک بریزند.

طرف جنبش روشنائی ابوبکر البغدادی رهبر داعش، گروه حقانی و شبکه القاعده نیز نبود تا در مقابل شان از الاهیات شیعی و از امور و شئون نظیر ولایت‌علی، غیبت امام زمان، توسل، تقیه، زیارت و معصوم بودن امامان شان دفاع نمایند. ریشه‌ی شیعی غلوی را به اسلام ناب محمدی نزدیک نمایند. عقل شیعی را در مقابل نقل سلفی قرار دهد یا همانند ولایت فقیه ایران شعار «الله اکبر خمینی رهبر» را سردهند و یاد و خاطره‌ی شهدای انقلاب اسلامی را زنده کنند و برای شان ختم قرآن بگیرند. مبارزات عدالت خواهانه‌ی این جهانی‌شان را به بهشت معمود اخروی ربط دهند و بگویند که اگر به روشنائی نرسیدند، به بهشت رسیده‌اند! با تمام توان و قدرت ملا جمع نمایند تا ادبیات مذهبی و شیعی خلق کنند. ختم و نذر سیدالشهدا به گردن بگیرند و در پای علم ابولفضل اشک مصیبت بریزند و صلوات ختم نمایند. نه طرف جنبش روشنائی این‌ها بودند و نه اهداف جنبش روشنائی خلق الاهیات و ادبیات شیعی و دینی بوده است! لهرچند که همه‌ی قربانیان مسلمان/شیعه‌زاده بودند- تا این چنین به بهانه‌ی یاد و بود از آنان به نفع دین و مذهب شعار سر داده شود.

نه غنی البغدادی است و نه عبدالله وارث فکری و سیاسی بن‌لادن و ملاعمر، ابوحنیفه، حنبل، شافعی و مالکی که جنبش روشنائی مثل محمد محقق سنگ امام جعفر صادق و ولایت فقیه را به سینه بزند و دیگران را «کافر، فحاش، بداخلاق، فاسد، بی‌نماز و شرابی» معرفی کند و از ائمه معصوم دفاع نمایند. نه مثل خلیلی با دهن و دندان به ثروت و قدرت چسپیده است که به صورت نمادین از نشانه‌ها و نمادهای دینی حمایت کند و طرح تاسیس دانشگاه و خیریه‌ی امام حسین را به سر بروراند، بل اهداف بزرگ جنبش روشنائی تکررگرای مذهبی و اعتقادی است که کسانی که در درون جنبش دست به ترویج رادیکالیسم شیعی می‌زند باید گرفته شود.

جنبش روشنائی مثل بنیادگرایان اسلامی و جهادی، بیرق اسلام را در مقابل کفر نیز بالا نکرد تا فریاد «الله اکبر/ محمد رهبر» را بلند نمایند و «شهید راه خدا و پیامبر شوند». «شهید» بدون هیچ تردیدی مفهوم دینی و اسلامی است؛ شهادت یعنی جان باختن در جهاد مقابل کفار و فی سبیل‌الله آن‌هم به اذن پیامبر و یا نایب او. در افغانستان اما واژه و مفهوم شهید کلیشه‌ای‌ترین مفهوم است که هم انتحارکننده جام

کنش جمعی در برابر فاشیسم

شهادت می‌نوشد و هم عسکر در سنگر شهید می‌شود. اما جان باختگان دهم‌زنگ نه «شهید راه خدا و پیامبر» شد و نه مثل بچه سقاو جهاد در مقابل حکومت کافر امانی را اعلان کرده بودند و نه خود شان را خادم دین رسول الله می‌گفتند و نه هم مخالف دین. طرف جنبش روشنائی حکومت فاشیسم غنی بود و غنی بیشتر از هر شاه دیگری به نمادها و نشانه‌های اسلامی پایبند است. تسبیح غنی درازتر از تسبیح مولوی‌های مساجد پول خشتی، قمه، نجف و الاظهر مصر است.

اما جنبش روشنائی به تمام معنا یک جنبش مدنی و ضد تبعیض قومی، استبداد تاریخی و نظام فاشیستی بوده است. تاریخی که تنها هزاره‌ها در آن قتل عام و حذف شده است. در زندان جغرافیایی با چراغ‌های خاموش و سرک‌های خامه نفس‌های آخر زنده‌ماندن را می‌کشند. هزاره‌ها در ارزگان آواره شدند. در بهسود سوختند و خاکستر گشتند. در افشار قتل عام و نسل کشی شدند. در زابل سر بریده شدند و در جلریز از پشت خنجر خوردند، اما قربانیان هزار تکیه جنبش روشنائی در دهم‌زنگ جهان را تکان داد و قامت رسای هزاره‌ها را خم کرد. بنابراین؛ دست‌آوردی که تا کنون از جنبش روشنائی می‌توان نام برد دو مسئله‌ی اساسی است: یکم؛ خلق ادبیات مدرن و کنش جمعی‌ای گسترده در برابر فاشیسم؛ جنبش تبسم و جنبش روشنائی با ادبیات و مفاهیم جدید و مدرن وارد عرصه‌ی سیاسی و اجتماعی افغانی شد تا صدای «عدالت، برابری، آزادی و حقوق شهروندی» را در مقابل کسانی بلند کنند که هنوز به وحشت، بربریت و بدوی بودن و تفنگ شان فخر می‌کنند. هنوز سنگ سیاه برتری نژادی، زبانی و اعتقادی را به سینه می‌زنند و هنوز دیگران را بچه آدم حساب ندارند و با مفاهیم و ادبیات مدرن اصلاً آشنا نیستند و جامعه مدنی را جامعه‌ی گمراه، منحرف و ضد دین می‌دانند و انتحار را کلید رسیدن به بهشت و تک حوران بهشتی خیال پردازی می‌کنند. جنبش تبسم و جنبش روشنائی در چنین شرایطی، فراتر از یک حزب، سازمان و نهاد اما با کنش جمعی و گسترده‌تر خواهان اصلاح اجتماعی و انسانی کردن قدرت شده و فرهنگ سیاسی جدید را که مبتنی بر «عدالت، برابری، مشارکت همه‌ی اقوام در تصمیم‌گیری عمومی» را در مقابل تک صدایی قومی و تمامیت‌خواهی ایجاد کرد. جنبش روشنائی به برخی از تمامیم سیاسی تبعیض‌آمیز، دیکتاتوری و فاشیستی ارگ و غنی دخالت کرد که در پشت پرده‌های تاریک گرفته می‌شد و برای حذف گروه‌های قومی دیگر کار می‌کرد و برنامه می‌ریخت. تصمیم تغییر پروژه‌ی توتاپ از مسیر اصلی آن با انگیزه‌ی قومی و تک کرسی شدن انتخابات در پشت دروازه‌ی بسته‌ی ارگ گرفته می‌شود. صدای حق خواهی و مدنی مردم را با کانتنر و انفجار پاسخ می‌دهد و دهان آزادی بیان را بازور و وحشت بسته می‌کند و این نشانه‌های روشنی از فاشیسم می‌باشد. پس تشدید جامعه‌ی بدوی اندیش و سیاست فاشیستی باعث شد که جنبش روشنائی شکل بگیرد و ادبیات و فرهنگ سیاسی جدید را خلق نمایند، نه مفاهیم دینی و مذهبی. این کار جنبش روشنائی گام بزرگی برای استقرار و نهادینه شدن دموکراسی است.

دوم؛ «نه» به تیکه‌داران قومی هزاره‌ها: در طول بیشتر از پانزده‌سال عمر حکومت جدید، نخبگان سیاسی سنتی هزاره‌ها خصوصاً خلیلی و محقق تیکه‌داران چوکی و دکان‌دار هزاره‌ها شده بودند. تمام چوکی‌ها را به عساکر و نوکرهای خود شان تقسیم می‌کردند. همه باید از آدرس این‌ها معرفی می‌شدند. شیخین مثل «دکانداران مندوی» روی قیمت‌هزاره‌ها چانه می‌زدند. برای شان شهرک، کاخ و قصر می‌ساختند و هفته یک بار زن می‌گرفتند. موج سواری می‌کردند و با احساس پاک هزاره‌ها بازی می‌کردند. حلقات فاشیست ارگ به حضور خود شان قانون خلاف منافع تصویب می‌کنند، اما این‌ها هیچ دهن باز نمی‌کنند. بحث پروژه‌ی توتاپ تنها در دوره غنی نبود. کار ابتدایی توتاپ در دوران حکومت کزری شروع شد و خلیلی کاملاً در جریان بود، ولی به خاطر ترس از دست دادن چوکی معاونیت دوم دهن باز نکرد و اکنون با حضور دانش و محقق انتخابات را تک کرسی می‌کنند، اما تیکه‌داران هزاره‌ها فقط نظاره می‌کنند و مثل مسافر در ارگ و سپیدار نان می‌خورند و می‌برایند. جنبش روشنائی در پاسخ به چنین سکوت مرگبار و سیاست «بله قربان» تیکه‌داران قومی هزاره‌ها شکل گرفت و حق هزاره‌ها را از بطن جامعه هزاره فریاد کشید، نه از کاخ محقق و دربار خلیلی. جنبش تبسم دست به یخن ارگ دراز کرد و گلوی فاشیسم را فشار داد.

جنبش روشنائی دنیا را برای غنی تنگ کرد و صدای عدالت‌خواهی و روشنائی را تا آنسوی مرزها برد، اما مثل محقق و خلیلی در پشت پرده ارگ و سپیدار معامله نکرد و اکنون جنبش روشنائی زبان درد‌های هزاره‌ها شده است که در مغاره‌های تاریک بامیان زندان جغرافیایی هزارستان نفس می‌کشند، که این دست‌آورد جنبش روشنائی حذف تیکه‌داری و تک‌صدایی در بین جامعه‌ی هزاره‌ها است و صدای تکرر قدرت را در بین هزاره‌ها بلند کرده است.

دهن کجی های حکومت در برابر قانون



مصدق آن را در حرف های امرالله صالح که گفت «اگر ما به جاده آمدم با قلم نمی آیم بلکه برای تسخیر ارگ می آیم» می توان یافت.

اما جنبش روشنائی برای نهادینه شدن مبارزه بدون خشونت و برآورده شدن خواسته های قانونی شان برای بار دوم در تاریخ دوم اسد تظاهرات مسالمت آمیز کردند. هزاران نفر در جاده ها آمدند. برای نیرو های امنیتی گل هدیه کردند و سرک ها را پاک کردند. اما جواب این تظاهرات مسالمت آمیز در دهمزنگ با بمب و مرمی داده شد نزدیک به چهار صد نفر از جوانان تحصیل کرده را که در مسالمت آمیزترین تظاهرات شرکت کرده بودند به خاک و خون کشانید. نهاد های امنیتی در حالی که کوچکترین کار را برای تأمین امنیت مظالم کنندگان نکرده بودند، به جای این که از ملت افغانستان در قبال کوتاهی شان در امر تأمین امنیت جان شهروندان عذرخواهی کند، به مدت دهر روز هرگونه تجمعات و تظاهرات را در کابل ممنوع اعلان کرد که این عمل دهن کجی آشکار حکومت در مقابل قانون و حق تجمعات مسالمت آمیز بود.

در سفر رییس جمهور غنی در بامیان نیز تعدادی از فعالین مدنی را که قصد اعتراض داشتند، لت و کوب و باز داشت شدند. خبرنگاران را که می خواستند جریان مظالم را پوشش دهند، لت و کوب کردند. کمره ها و دستگاه های ضبط صوت شان را شکستند. تلفن های همراه شان را با خود بردند، اما سخن گوی رییس جمهور بعد از باز گشتش به کابل با پزویی تمام می گوید: «به حمایت از آزادی بیان متعهدیم» این دومین دهن کجی حکومت در مقابل آزادی بیان و مردم سالاری بود.

با این که در ماده سی و ششم قانون افغانستان آمده است که «اتباع افغانستان حق دارند برای تأمین مقاصد جایز و صلح آمیز، بدون حمل سلاح، طبق قانون، اجتماع و تظاهرات نمایند». در حالی که قرار است روز جمعه مراسم گرمی داشت از چهلمین روز شهادت شهدای جنبش روشنائی برگزار شود، گل-نبی احمدزی فرمانده گارنیزون کابل گفته است که هر نوع تجمع و گرد هم آیی در مصالحت رهبر شهید ممنوع است. این بزرگترین دهن کجی قومندان گارنیزون کابل در مقابل قانون است که اگر این دهن کجی ها ادامه پیدا کند، فاتحه مردم سالاری را باید خواند.

کجی جعفر رحیمی
آزادی بیان، اعتراضات و
تجمعات مسالمت آمیز

همان طور که در قانون اساسی افغانستان یکی از حقوق طبیعی هر شهروند است، یکی از بهترین ابزار مبارزه بدون خشونت نیز اس، اعتراض، تظاهرات، گردهمایی و اعتصاب بهترین ابزار مبارزه بدون خشونت برای دادخواهی و تأمین عدالت اجتماعی در سراسر جهان بوده است. و از طرف دیگر مردم سالاری زمانی استحکام پیدا می کند و جامعه مدنی وقتی توسعه می یابد که مردم بتوانند با استفاده از حق آزادی بیان تجمعات و تظاهرات عمل کرد دولت را مورد نقد همه جانبه قرار دهد. که یکی از روش های اصلاح عملکرد حکومت و آوردن آن در مسیر مردم سالاری همین تظاهرات و آمدن مردم در خیابان ها است.

در افغانستان اما، مردم به مبارزه بدون خشونت عادت نداشت و برای اولین بار جنبش روشنائی از این ابزار مبارزه بدون خشونت کار گرفت که می بایست الگو شود برای تمام کسان که می خواهند عملکرد حکومت را اصلاح کند. تظاهرات بیست و هفت ثور جنبش روشنائی نقطه عطف در تاریخ مبارزات مدنی و عدالت خواهی در افغانستان است، میلیون ها انسان با پیام روشن که همانا نفی تبعیض سیستماتیک و مبارزه علیه تبعیض بود، به خیابان آمدند تا صدای شان را به گوش حکومت برسانند این جمعیت میلیونی را چنان مدیریت کردند که حتا بینی کسی خون نشد.

اگر حکومت افغانستان به خواسته های مظالم کنندگان پاسخ می داد، نه تنها مبارزه مدنی و بدون خشونت در افغانستان نهادینه می شد بل که پایه های لوزان مردم سالاری در افغانستان مستحکم می شد. اما متأسفانه حکومت افغانستان نه تنها به خواسته های مردم پاسخ نداد بلکه بین خود و مردم دیوار ایجاد کرد و خود پشت دیوارهای کانتنری به گوش های خود پخته گذاشتند و صدای مردم را نشنیده گرفتند. این امر باعث شد تا مردم به این باور شود که مبارزه بدون خشونت در این ملک جواب نمی دهد. باید با منطق خشونت حرف زد که



کجی جعفر رحیمی



رنج ما و درد ما



کجی محمدرها

فاجعه ای دهمزنگ تقابل تام و تمام صلح و خشونت، مدنیت و بدویت، دموکراسی و استبداد است. نسلی که از آبله های دستان پدر شان قوت لایموت کردند و با پای های پینه بسته شان راه میان اتاقی که از سطح آن گزدم می بارید- و دانشگاه را طی کردند. نسلی که با تمام تبعیض ها و تحقیرهای تحمیل شده بر او- از طرف استادان دانشگاه گرفته تا ادارات دولتی و رئیس جمهور- برخوردارند. نسلی که خلاف عادت مردمان کشورش، به تفنگ و بمب پشت کردند و به کتاب و قلم روی آوردند. نسلی که به جای پاکستان رفتن و در آنجا تربیت اسلامی-انتحاری دیدند، راه دانشگاه ها را در پیش گرفتند. نسلی که خلاف یک سنت به کمک فهم شان پوسته ی پوچ مذهب را شکستاندند. نسلی که وقتی برای آگاهی از ریشه های درد شان تاریخ در دست گرفتند، خلاف معمول نه جویای «انتقام» که داعی پذیرش و مدارا شدند. نسلی که با تمام حس و شعور شان تبعیض و توهین علیه شان را در سطوح پایین و بالای حکومتی درک کرده بودند. نسلی که از میان یک دنیا سرکوب، تحقیر، فقر و محرومیت برخاسته بودند، اما نه چون دیگران برای جبران شکست و سرکوب های پیاپی متوسل به خشونت شده و در برابر حکومت و مردم رژه ی لابلالی گری و چپاول گری رفتند که در چارچوب قانون و پایبندی به ارزش های دموکراتیک با کمال صلح و آرامش راه پیمایی در مدنی ترین شکلش انجام دادند. نسل روشن روشنائی طلبی که ظهور آن از میان این همه تاریکی فراگیر دینی-مذهبی، فرهنگی و سیاسی، به گلی می ماند که خلاف طبیعت، از دل شوره زار جوانه می زند. این که ما نسل شب و روز مان را در قلمرو نجسی به نام اوغانستان می-گذرانیم که در آن هیچ چی نیست به جز کردارهای نانسانی، تماماً رنج است. بودن در کل رنج است، اما در افغانستان بودن رنج مضاعف است. رنج ناشستن، رنج تحمل برخورد های غیرانسانی، رنج سکوت کردن و حرف نزدن، رنج استحاله شدن در سنت های پوچ دینی-مذهبی، رنج سوختن در آتش قبیله-گرایی، رنج در قید هنجارها زندانی شدن، رنج تحمل مضحکه بازی ها و تحمل دیدن برج و باروهای شاهانه ی تیکه داران در عین نداری، رنج تقبل ناخواسته ها و رنج مصلحت کاری های اجباری و پنهان-کاری های مصلحتی. این ها همه رنج هایی اند که بر شانه های این نسل سنگینی می کنند و زندگی آن ها



عکاس: جعفر رحیمی

را به شبه زندگی و زندگی شبح گون تبدیل کرده است. برزخی میان نیستن و هستن، برزخی که هر لحظه در آن می میرند و زنده می شوند؛ از دل این مردن های مداوم بود که جنبشی با داعیه ی «روشنائی» در دل این تاریکستان ظهور نمود. چراغ به دست گرفت و شعار رهایی از تاریکی های فراگیر این خانه را سر داد. درد اما این است که اکنون پس از فاجعه، این رنج ها و آرمان های یک سره انسانی چرا این همه کلیشه ای تفسیر می شوند. چرا خون جان باختگان روشنائی با یک مشت مفاهیم نامربوط دینی تفسیر می-شوند؟ چرا بر سر جنازه های آن ها باید یک شیره داد از ابوالفضل و حسین و علی اکبر و قاسم و زینب زده شود؟ یا چرا باید در مراسم یاد و بود از آن ها همان آیاتی تلاوت شوند که بزرگترین توجیه مشروع کشتار آن هاست، چرا باید چنین شود؟ اساسا شهدای روشنائی که جانبختگان راه عدالت و آزادی در کشور عدالت ستیز و ستم سار افغانستان و بیشتر علیه کتله ای مشخص «هزاره» است، را چه ربطی به جنگ چندین صد سال پیش یزید و حسین در عراق؟ مگر همین شعارهای نامربوط و زیان بار خود مصادره کردن و کاستن آرمان های بلند انسانی به یک مشت اعتقادات تنگ مذهبی-شیعی نیست؟ اگر کار ابلهانه را کار نامربوط به ظرف زمانی و مکانی تعریف کنیم، انجام و بروز چنین کردارهایی نشان از ابله بودن فاعلان آن کارها ندارد؟ این درد است. درد سرگردانی، ندانم کاری و دست و پا زدن در چاله ی سیاه جهالت.

درد است وقتی می بینیم همان ها که سال ها سنگ وفاداری به منافع جمعی مردم را به سینه می زدند و از همین نشان و آدرس از روز چوپانی به صدارت، معاونت و وزارت رسیده اند، به خانه ها و مهمان-سراهای مجلل و باشکوه رسیده اند، به مارکت ها و کارخانه ها و سیتی سنترهای تجاری رسیده اند و چین رهبری آن هم به نیابت از مزاری بر تن کرده بودند، این چنین باز هم برای معامله ی بیشتر، نقاب در صورت، کمین بزند و منتظر فرصتی باشند تا تمام مطالبات مردمی را یک دست در بدل منافع شخصی به اربابان بالاتر از خود شان تحویل دهند؟ یا یک راست صف جدا کرده و نشکن تر از دشمن، علیه مردم خود موضع بگیرند؟ و زجردهنده تر است وقتی هنوز از مردم کسانی اجمعی پیدا می شوند و به پنهان ها و دلیل تراشی های رنگارنگ از سر منافع خود برخاسته و طرف منافع به اصطلاح رهبران را می گیرند! اصلا رهبری، مادرزادی رهبر است که به هر قیمتی باید تا لب گور رهبر بمانند یا کنش ها و موضع-گیری های سیاسی او در زمان، از او رهبر می سازد؟ چرا ما متوجه نیستیم و یا نمی خواهیم متوجه شویم؟

و آری چه دردی کشنده تر از آن است که در محل فاجعه از مظالم کنندگان قلم، کتاب و چتر باقی می ماند، اما دولت آن هم به ریاست کسی که نه تنها در کشورهای مدرن تحصیل به پایان برده است که سال ها عنوان استادی در دانشگاه های آن جا را یدک می کشد، با زبان کانتنر و گلوله و بمب سخن بگوید؟ و بدتر از آن این که دیگر هم میهنان و هم وطنان ما نه تنها جانب انسانیت و مدنیت را نگیرند و بر انفجاری ها و انتحارگران نفرین نفرستند که در دقایقی پس از فاجعه در برابر کشتار گاه هم وطنان در خون شناور و خاکستر شده ی شان بایستند و قد راست کنند و لیخندها و خنده های از سر رضایت و استهزا بر قربانیان و روز بد شان نثار کنند؟! هزاره ها چگونه مدنی و صلح آمیز حرکت می کنند و شعار برادری و برابری سر می دهند، اما با چه واکنشی زنده های از سوی برادران پشتون و تاجیک شان بر می خورند؟ این درد ماست. درد ناهمبایی و ناخوانایی زبان و مفکوره.



جويا و ابراهيم موحد.

مراکز توزیع: بامیان، غور، دایکندي، کابل.
به جز سرمقاله مسؤولیت دیگر نوشته ها بدوش نویسندگان شان می باشد.
تیراژ: ۲۰۰۰

توزیع: یاسین نادری ۰۷۸۴۵۰۶۶۲۲
دبیر بخش خبر و گزارش: جعفر رحیمی
گروه نویسندگان: رضا عارفی، عظیم بشرمل، ظاهر اطهری، علی عالمی
کرمانی، جلیل سحر، عباس عارفی، رضا لعلی، سهراب سروش، محمد حسین فیاض، شکیبای یعقوبی، اسحاق علی راسخ، باقر مبلغ پور، اسحاق

قسمت: ۲۰ افغانی

مدیر مسؤول: محمد احمدی ۰۷۹۴۱۵۷۲۲۱
دستیار مدیر مسؤول: ریحانه رها
سر دبیر: عبدالرحمان رضایی ۰۷۷۸۴۱۲۸۵۶
ویراستار: محمد رها
صفحه آرا: موسی آتیین



نقش بکش بیار و ببینم نگاره را
چشمان تنگ و چهره‌ی باز هزاره را

نقش بکش که نقش عدو در کمین هست
خیلی دقیق تا که شناسم قواره را

نقش بکش روی خیابان سرخ کن
میدان روشنایی و تن‌های پاره را

نقش بکش که پا و سر و تن جدا شده
بردوش زخم خورده‌ی من یک جنازه را

نقش بکش که کودک فریاد می‌کشد
تا بشکند سکوت گلوی هزاره را

نقش بکش که روی لحد خواب رفته است
بیدار کن نترسان دل نازدانه را

نقش بکش که موج خروشان نسل من
سد غنی شکستن و فتح فواره را

نقش بکش که ثلث زمین تار گشته بعد
در آسمان دهکده‌ی ما یک ستاره را

(محمد احمدی)

نگاه تاریخی به جنبش روشنایی

رنج ما و درد ما

خاکستر خون دیالکتیک

طرحی از اسد بودا

درخت تنهایی در آغوش خویش

سرگرم بداهه‌نگاری و نوشتن قطعات کوتاه بودم. ۳۸ امین قطعه را می‌نوشتم. پیامی در یافت کردم: انفجار در کابل. قلم از دستم پرید. دلم از جا کنده شد. با ترس و لرز فیس‌بوک را باز کردم. پر از خون و جسد بود. خون و جسد و قطعات تن روشناگرایان در دهم‌زنگ. گیج و مستاصل شدم. انرژی عاطفی‌ام به صفر رسید. به نقطه صفر مطلق پرتاب شدم. نمی‌دانستم چه بگویم؟ چه کار کنم و احساس‌ام را چه‌گونه بیان کنم؟ بر خود فشار آوردم. قلم گرفتم، بنویسم ولی نوشتن ناممکن بود. روی کاغذ، درخت نقاشی کردم. دو درخت یا هم دو نیمه‌ی یک درخت همدیگر را در آغوش گرفته‌اند. می‌بوسند. شاید هم جیغ می‌کشند و اشک می‌ریزند. دقیقا نمی‌دانم. فقط می‌دانم که در چنین مواقعی آدمی دچار بحران عاطفی می‌شود. دچار اختلال زبان و بیان. درست مثل آن سربازی که در جنگ جهانی، از جنگ برهنه به آغوش مادرش فرار کرد، به آغوشی نیاز دارد. به گرمای تن. تنها بودم. کسی نبود مرا در آغوش گیرد. ببوسد. روی صورتم اشک بریزد. احساس‌ام را به صورت «درخت» نقاشی کردم: درخت تنهایی در آغوش خویش!

یادمان روشنایان

نمی‌دانم چه قدر دقیق است، ولی شنیده‌ام که قرار است در تپه‌ی روشنایی، یادمانی ساخته شود. برای ساختن یادواره، طرح‌هایی نیز ارسال شده‌اند. من که مردمان دیگر برای قربانیان ساخته‌اند. شهر برلین پر از یادواره‌های انتزاعی نیز دیواراند. یادمان‌های جدید در غرب انتزاعی و فاصله‌گیری از کاخ و کلیسا طرح پیش‌نهادی من دو درخت انتزاعی است. سربریده و در آغوش هم. با قامت شهر. در اطراف درخت، بدن‌ها و اجساد به شکل انتزاعی در کنار هم‌اند. برای فروافتاده به شکل انتزاعی نیز در کنار اجساد ساخته شود. همان دیواری که درخت نماد زندگی است. ریشه در خاک دارد. با قطع کردن شاخه‌ها ریشه‌ها از یعنی این که زندگی ادامه دارد. هیچ‌قدرت ستمگری نمی‌تواند ریشه‌های خواست را ریشه‌کن کند. کنار هم چیدن این عناصر ساده، هم یک کار نو است، هم عمیق‌تر انعکاس می‌دهد. شکل اولیه و درخت و بدن‌های روی هم افتاده در این توان بیان حس زخمی مردم را ندارد و در ساختن یادمان‌ها تجدید نظر گردد. برق‌اند.

جنبش روشنایی؛
کنش جمعی در برابر فاشیسم

دهن کجی‌های حکومت
در برابر قانون

روی گور قربانیان جنبش روشنایی، به یاد روشنایی‌ان، طرفدار یادواره‌ی ساده و انتزاعی‌ام، شبیه یادواره‌هایی است. یادواره‌های قربانیان جنگ، در شهر واشنگتن هستند.

بلند ایستاده بر فراز تپه‌ی روشنایی و ناظر بر آن که ماجرا روشن‌تر بیان شود، یک دیوار کانتنری دولت با کشیدن آن میان مردم و دولت مرز کشید. بین نمی‌روند. درختان ایستاده در میدان اجساد؛ عدالت را از خاک برکنند و خواست برابری انسانی از نظر مالی کم‌هزینه و هم‌کشتار دهم‌زنگ را طرح آمده است. به‌نظرم، ساختن یادمان کلیشه، در یادمان‌های معاصر، فکر و ایده مهم‌تر از زرق و